

آب گوارای آب انبار آرامگاه فردوسی

حاج نورمحمد خاطره از آرامگاه فردوسی کم ندارد که در این مطلب فرصت پرداختن به آن نیست. از میان این خاطرات نقلش از آب انبار آرامگاه فردوسی که به روستای توس سفلا آب می‌رساند، شنیدنی است: به فاصله چند قدم در پشت آرامگاه آب انباری بود که پنج شش پله پایین می‌رفت. حوضش چندان بزرگ نبود و به اندازه دو تانکر آب ذخیره داشت. این آب گوارا از سمت گوارشک از چشمه پس کمر می‌آمد. ما مردم روستا هر روز برای خورد و خوراک از همین آب برمی‌داشتیم. بالای آب انبار هم مدرسه دخترانه و پسرانه بود که اهالی بچه‌هایشان را می‌فرستادند. آب انبار موقع بهسازی پر شد و بعد از ساخت مدرسه شهادت، مدرسه هم خراب شد.

آرامگاه در بالاترین حد رسیدگی بود

حاج آقا عرفانی تک به تک روزهایی را که در آرامگاه فردوسی مشغول کارگری برای مرمت بود، به خاطر می‌آورد. برای او در آن زمان یکی از شگفتی‌ها رسیدگی خیلی خوب به این بنا بود و می‌گوید: موقع بهسازی بهترین‌ها را از مصالح گرفته تا تجهیزات استفاده می‌کردند. چون آن زمان خلاف امروز برق‌کشی از زیر زمین بود، برای اینکه آسیبی حتی به کابل‌ها وارد نشود، با دقت داخل حفرة‌های سیم و کابل‌ها را با ماسه پر کردند تا موش‌ها نجوند.

آرامگاه ماه روشن محل بود

حاج نورمحمد عمری را در آرامگاه فردوسی گذرانده و برای روشنائی آن کم زحمت نکشیده است. او روزهایی را به یاد می‌آورد که در تاریکی شب، آرامگاه بانورافشانی آن‌ها مثل ماه روشن می‌شد و می‌گوید: برای اینکه وجود پروژکتورها زیبایی آرامگاه را نگیرد، لبه باغچه‌ها را رو به آرامگاه در چهار طرف چاله‌های کم عمقی کنده بودیم. داخل هر چاله سه پروژکتور ۱۵۰ ولتی و یک پروژکتور عظیم گذاشته بودیم. این پروژکتورها هم زمان با غروب خورشید به همراه نورافشانی باغچه‌ها روشن می‌شد و نشان می‌داد آرامگاه چه عظمتی دارد.

بی‌منت برای یک فیوز پریدن می‌آمد

بسیاری از اهالی قدیم محله هنوز به خاطر دارند چطور حاج نورمحمد برای اینکه چراغ یک خانه بیشتر روشن شود، تلاش می‌کرد. مجید آراسته یکی از همین افراد است که بارها شاهد بالا رفتن آواز تیرهای چوبی برق بوده است و می‌گوید: حاج آقا خودش سفارش ساخت رکاب‌های میخی و کمر بند برای بالا رفتن از تیرها را داده بود. تادر محل برق قطع می‌شد، نگاه نمی‌کرد قرار است بهش پولی بدهند یا نه. وسایلی را برمی‌داشت و به آن روشنائی را به توس بازمی‌گرداند. البته کارش فقط این نبود؛ آن زمان که در خانه هرکسی فاز مترو... پیدانمی‌شد و از طرف دیگر همه از برق ترس داشتند، تافیوزی می‌پرید، دنبالش می‌رفتیم و او بی‌منت برای بالادادن یک فیوز برق هر زمانی از شب و روز بود، همراهان می‌شد. تالامپی روشن نمی‌شد، فاز مترش را برمی‌داشت و سریع می‌آمد. واقعا کار راه‌انداز بود و دوست داشت خدمت کند.

او که خدایا مرزی از زیانش به وقت آمدن نام مرحوم ملاعباس بیداری نمی‌افتد، می‌گوید: مرحوم ملاعباس، خدا رحمتش کند، کد خدای توس بود و حرفش برود داشت. برای رسیدن برق، رضایت آقای آفاق، مدیر وقت اداره برق مشهد را گرفت و عید سال ۱۳۵۶ برق به اینجا رسید. چون خودش این کار شده بود، اول چراغ خانه‌ها را روشن کردند و من در پنج ماه کل خانه‌های توس سفلا و علیا (اسلامیه) را برق‌کشی کردم. حاج نورمحمد جشنی را که مردم برای رسیدن روشنائی به این محل برپا کردند، هنوز خوب به یاد دارد و از گوسفندانی که در آن روز، قربانی و گوشتش بین نیازمندان توزیع شد، یاد می‌کند.



اولین کلید برق رادر خانه ملاعباس زد

قبل از آنکه حاج نورمحمد سیم برقی برای محله بکشد، کل سیم‌کشی آرامگاه فردوسی را در سال ۱۳۴۶ با کمک مهندس دارابی انجام داده بود؛ «برق آرامگاه با استفاده از یک موتور دوسیلندر تأمین می‌شد. از همین موتور که بعد ها دو تا شد برای جوشکاری و کشیدن آب هم استفاده می‌کردیم. در سال‌های بهسازی مقرر شد برق از انشعاب اصلی به آرامگاه برسد. همه سیم‌کشی‌ها را انجام دادیم و سال ۱۳۴۶ برق به آرامگاه رسید. من با همین تجربه در سال ۱۳۵۶ برق‌کشی توس سفلا و علیا را برعهده گرفتم.»

به‌دعای خیر مردم جان به در بردم

«سه بار از مرگ حتمی نجات پیدا کردم»، حاج آقا عرفانی این جمله را می‌گوید تا به نشان دهد اگر کار خیری کرده و چراغ خانه‌ای را هم بی‌مزد و منت روشن کرده، در عوض برکت و دعای خیری نصیب زندگی‌اش شده که نجات بخش جانش بوده است. دیوار پشت موتورخانه آرامگاه فردوسی را نشانمان می‌دهد و می‌گوید: داخل موتورخانه درست جلوه‌های دیوار کار می‌کردم. اصلا متوجه نشدم چطور دستم به کندانکتور برق خورد. به‌آنی این برق نامرطرم کرد و محکم کوبید به دیوار. به خودم گفتم تمام شد. شاید باورتان نشود ولی با وجود این برق‌گرفتگی شدید از زمین بلند شدم. چیزی نشده بود. با خودم گفتم دعای خیر مردم نجاتم داد و انگار قسمت نیست بمیرم.

البته او چند بار دیگر هم دچار برق‌گرفتگی شدید شده است؛ تعریف می‌کند: برق چراغ تیری یکی از کوچه‌ها قطع شده بود. بارکاب و کمر بند بالا رفتم. سرتیر که رسیدم، انگار صد نفر گفتند کمر بند را دور چراغ تیر نینداز. برای باز کردن چراغ خراب باید از کله چراغی آویزان می‌شدم. به محض اینکه دستم را دور چراغ تیر انداختم برق گرفت. چنان می‌لرزاند که تیر هم می‌لرزید. بالرزش شدید میخ رکاب‌ها از چوب آزاد شد و تا پایین سر خوردم. مردم که شاهد این برق‌گرفتگی بودند، باورشان نمی‌شد زنده‌ام.

حاج نورمحمد ۲۵ سال قبل از کار کردن در آرامگاه فردوسی باز نشسته شد و چسبید به مغازه الکتریکی‌ای که با آمدن برق در محله راه‌انداخته بود. او همچنان هر کاری برای روشنائی در محله لازم باشد و نیاز به مجوز نباشد، برای اهالی انجام می‌دهد. از طرف دیگر، کارهای برقی مسجد جامع را که سال‌هاست خادمی آن را برعهده دارد، خودش انجام می‌دهد.

بند پول نبودم

نه اینکه خودش بگوید، بلکه مردم قدیمی محل تعریف می‌کنند که حاج نورمحمد بند پول در برق‌کشی محل نبود. اگر کسی داشت، اجرتش را می‌داد؛ اگر هم نداشت، او به یک صلوات هم راضی بود. با اصرار زیاد از او می‌خواهیم از این قدم‌های خیرش بگوید. به سفارش پدر، این کمک‌ها معامله آدم با خودش است تا خیر و برکت از زندگی قطع نشود؛ «مرحوم پدرم همیشه می‌گفت کمک کن تا دعای خیر و یاد بود مردم برایت بماند. آن زمان اداره برق برای هر کنتور مبلغی تعیین کرده بود. من کنتورهای لاندیس را خودم می‌خریدم. برق‌کشی می‌کردم و زیر پروژکتور تست می‌گرفتم. بعد در خانه اهالی برای نصب می‌بردم. برای نصب، اهالی پول سیم و کنتور را خودشان می‌دادند و برای اجرت هم اگر کسی داشت می‌داد؛ اگر هم نداشت، بند پولش نبودم. فقط دوست داشتم چراغ خانه‌ها روشن شود.»

بعد از آن هم چون کس دیگری که بلد این کار باشد در محل نبود هرکسی که برقش قطع می‌شد یا مشکلی پیش می‌آمد، وقت و بی‌وقت به در خانه او می‌آمد و به گواه اهالی، او همیشه جواب‌گوی مردم بود؛ «شاید باورتان نشود. وقتی دنبال می‌آمدند تا پیریزی برای تلویزیون سیاه و سفیدی که خریده‌اند، بکشم و آنتنشان را نصب کنم، خیلی اوقات پولی نمی‌گرفتم. برایم دیدن خوشحالی این مردم که ضعیف هم بودند، کفایت می‌کرد.»

آن طور که حاج آقا عرفانی به یاد می‌آورد، آن زمان باران فراوان بود و وسیل هم زیاد می‌آمد که یکی از خرابی‌های آن، افتادن تیرهای چوبی برق بود. اگر قرار بود مردم منتظر باشند تا اداره برق مشهد برای تعمیر بیایند، چندین روز طول می‌کشید. برای اینکه مردم از تاریکی در بیایند، او و مهندس دارابی مشغول می‌شدند و روشنائی را به محله می‌آوردند.